

درباره ایده کمونیسم ژاک رانسیر ترجمه و مقدمه از شیدان وثیق

ایده کمونیسم، ایده رهایی است.

مقدمه مترجم

چپ ضدسیستمی امروز در ایران و جهان با پرسش‌هایی دشوار رو به روست. او ناگزیر است که در فرایند جنبش‌های اجتماعی و سیاسی برای تغییر وضع موجود پاسخی به بغرنج‌های پیش‌روی خود دهد. مهم‌ترین آن‌ها، بدیل بنیان‌ستیزی است که امروزه این چپ باید در سطح ملی و جهانی در برابر سلطه نابودکننده سرمایه‌داری جهانی که در ایران با استبداد دین و دولت آمیخته است قرار دهد و برای آن دست به شرط‌بندی و مبارزه‌ای نامعلوم زند.

با فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود که سلطه‌گری تام و تمام حزب-دولت بر مردم بود و با ورشکستگی سوسیال‌دموکراسی که مدیریت "عقلانی" نظم سرمایه‌داری را بر عهده گرفته است، ایده سوسیالیسم یا کمونیسم امروز با بحران ژرف بی‌اعتمادی و روی‌برافتن زحمتکشان از آن مواجه شده است. در چنین شرایطی، چپ کمونیست و ضد کاپیتالیست، بیش از پیش باید در همه زمینه‌های اندیشه و پراتیک سیاسی، نظریه‌ها و آرمان‌های خود را با وفاداری به دو رکن پایه‌ای کمونیستی که همانا برابری و رهایی است، بازبینی و بازسازی کند.

یکی از این زمینه‌ها، آنی است که مارکس، در تمایز نسبت به دیگر احزاب سوسیالیستی، شیخ کمونیسم می‌نامد. شبیحی که هم‌چنان حاضر و در گشت و گذار است. او نه از سوسیالیسم بلکه از کمونیسمی سخن می‌راند که شناخت تاکتونی ما تنها می‌تواند آن را روند دگرگونی انقلابی جامعه‌های سرمایه‌داری - آن هم به یقین در سطح منطقه‌ای و جهانی - به سوی پایان کار مزدوری، مشارکت آزاد انسان‌ها، مالکیت جمعی و زوال دولت یعنی در یک کلام برابری و رهایی تبیین کند.

متنی که در زیر به فارسی برگردانده و اکنون در اختیار فعالان چپ ایرانی قرار می‌دهیم، تأملی در راستای پرسمان فوق یعنی ایده کمونیسم در زمان و جهان امروزی است. این سخنرانی را ژاک رانسیر Jacques Rancière، فیلسوف معاصر فرانسوی، چند سال پیش در کنفرانسی در لندن درباره ایده کمونیسم زیر عنوان کمونیست‌ها بدون کمونیسم؟ (با علامت پرسش) ایراد کرده است (۱).

بسیاری که امروزه خود را چپ برابری‌خواه و رهایی‌طلب می‌نامند، از جمله در میان جوانان، روشنفکران و فعالان اجتماعی-سیاسی ایران، به گونه‌ای با افکار ضد سیستمی رانسیر، این متفکر و نظریه‌پرداز منتقد و عرف‌شکن، آشنایی دارند. سیر تاملات او که به زبان‌های مختلف ترجمه شده اند از دهه ۱۹۶۰ در فرانسه آغاز می‌شود. ابتدا در هم‌کاری با لوئی آلتوسر با انتشار *خوانش کاپیتال*، سپس با فعالیت در سازمان *Gauche proletarienne* (چپ پرولتاریایی با گرایش مائوئیستی) در اوایل دهه ۱۹۷۰ و چندی بعد گسست از آلتوسر... تا امروز با پرداختن به تبیین اندیشه‌ای سیاسی و فلسفی بر مبنای برابری و رهایی. بخشی از مهم‌ترین آثار او را یادآوری کنیم: *درس آلتوسر*، *شب پرولتارها*، *آموزگاری که نمی‌داند*، *ناسازگاری*، *در حاشیه‌های سیاست* (منتخبی از مقالات سیاسی)، *نفرت از دموکراسی*، *روش برابری و غیره*. پیش از این، نگارنده گفتاری از رانسیر را زیر عنوان *دموکراسی‌ها بر ضد دموکراسی* با دیباچه‌ای در رسانه‌های اینترنتی انتشار داده است.

رانسیر، در سخنرانی خود در باره ایده کمونیسم، مسائل مختلفی را در راستای ایده برابری و رهایی مطرح می‌کند. از میان آن‌ها، چند تر اصلی او را که می‌توانند برای جنبش چپ رهایی‌خواه تأمل‌انگیز باشند برمی‌گزینیم.

۱. کمونیسم، نظام نیست، سیستم نیست، ایدئولوژی نیست، حزب نیست، دولت و دستگاه نیست بلکه امر رهایی یا رهایی‌بخش *Emancipation* است. رانسیر، با حرکت از این گفته آلن بدیو که «فرضیه کمونیسم، فرضیه رهایی‌بخش است»، آن را بدین گونه تعبیر می‌کند که معنای کمونیسم در ذات فعالیت‌های رهایی‌خواهانه قرار دارد. کمونیسم، شکل جهان‌شمولی است که این پراتیک‌ها به وجود می‌آورند.

۲. فکر رهایی‌آنی است که اصل برابری را در مقابل منطق نابرابری قرار می‌دهد. رهایی، خروج از موقعیت صغیری است و صغیر، کسی است که نیاز به هدایت شدن دارد تا در سمت‌گیری‌های گم‌راه نشود. روشنگرانی که باید خلق‌نادران را در مسیر ترقی راه‌نمایی کنند، مردم‌نادران را به سوی برابری موعود رهنمون سازند، این است. به قول

رانسیر، منطق اصلی که بر روند نابرابری حکم فرماست. چنین منطقی که سررشته اش به افلاطون و تقسیم بندی تغییر ناپذیر و نفوذناپذیر اجتماعی او برمی گردد، به واقع، دربرگیرنده ی یک نابرابری جاودانه میان دو نوع هوشمندی است. نابرابری هوشمندی میان استاد و شاگرد، میان نخبگان فرهیخته و خلق، میان رهبری و توده، میان حزب و "پایگاه اجتماعی"، میان دولت مداران و شهروندان و غیره. به گفته رانسیر، تنها یک هوشمندی وجود دارد که با هیچ جایگاهی و مقامی در مراتب اجتماعی هم خوانی ندارد، که چون هوشمندی هر کس، از آن هر کس می باشد.

۲. برابری هدفی نیست که بدان باید رسید بلکه نقطه ی آغاز حرکت است. پیش شرطی است که فضایی را می گشاید، برای رهایی و ممکن ساختن نابهنگام آن چه که ناممکن تصور می شود. مبارزه برای برابری و عمل کردن به آن در دستور کار امروز قرار دارد و به فردای موعود سپرده نمی شود. به عبارتی، سرانجام در سرآغاز است.

۴. فرضیه کمونیستی همواره در درازای تاریخ در تنش با اصل برابری عمل کرده است. فرضیه کمونیستی، چون فرضیه رهایی، تنها به معنای اشتراکی کردن توانمندی هر کس است. اما از همان ابتدا، احزاب کمونیست از پیش انگاشتی نابرابرانه در اشکال گوناگون حرکت کردند. فرضیه رهایی فرضیه اعتماد است، اما احزاب کمونیست، به نام «علم مارکسیستی» که کسب آن را تنها در توانایی روشن فکر مارکسیست و حزب راهبر می دانستند، فرضیه اعتماد را با ضد خود یعنی با فرهنگ بدگمانی مبتنی بر پیش انگاشتی ناتوانی تعداد کثیر و از جمله زحمتکشان در کشف و فهم مسایل آغشته کردند.

۵. لحظه های کمونیستی در تاریخ کمونیسم چون رهایی، همواره به معنای زوال دولت و افول احزاب حکومتی از یکسو و برآمدن توانمندی زحمتکشان و مردم عادی در دفاع از حقوق خود و در اداره ی امور خود بوده است. رانسیر می گوید که لحظه کمونیستی، پیکربندی نوین چیزی است که «مشترک» معنی می دهد. لحظه های کمونیستی از خود توانایی سازماندهی بیشتری نسبت به روزمرگی بوروکراتیک نشان می دهند. لحظه هایی که زحمتکشان ساده، مردان و زنان عادی، توانمندی خود را در بیکار برای حقوق خود و همگان به نمایش می گذارند. توانایی زحمتکشان در تغییر و تبدیل فضای خصوصی کارگاه به فضای عمومی، در سازماندهی تولید به دست خود، در به عهده گرفتن مدیریت شهری که حاکمانش آن را ترک و یا بدان خیانت کرده اند و در ایجاد همه ی اشکال نوآوری برابره.

۶. کمونیسم چون رهایی هرگز به معنای تحقق ضرورتی تاریخی نیست. رهایی را باید در نابهنگامی اش اندیشید که در دو چیز معنا پیدا می کند: اولی، فقدان ضرورت تاریخی است که هستی رهاییش را بنیاد می نهد و دومی، ناهمگونی آن است نسبت به شکل های تجربی سازمان یافته توسط سلطه در طول زمان.

۷. کمونیسم در برابر دموکراسی قرار ندارد. ما نه با یک دموکراسی بلکه با دموکراسی های متفاوت و حتا متضاد رو به رو هستیم (نگاه کنید به گفت و گو با رانسیر: دموکراسی ها بر ضد دموکراسی). دریافت رانسیری از دموکراسی با دریافت ها و تعریف های رایج کنونی که دموکراسی را به نمایندگی و دولت مداری تقلیل می دهند متفاوت است. دموکراسی قدرتی نیست که بر کمیت استوار باشد. دموکراسی همانا توانایی های بخش های بدون سهم جامعه، آنان که در سیستم از هیچ سهمی برخوردار نیستند، آنان که به حساب آورده نمی شوند، در اداره ی امور مشترک، در برابری و رهایی از سلطه های گوناگون است. دموکراسی شکلی از حکومت نیست. هدف نیست. انتخاب عده ای برای اعمال حاکمیت بر مردم به جای مردم و به نام مردم نیست. کمیت و مقدار نیست. در میان سه شکل حکومتی در یونان باستان، یعنی موناشرشی، الیگارشی و دموکراسی، اولی به حکومت یک نفر ارجاع می دهد، دومی به حکومت چند تن و تنها سومی یعنی دموکراسی است که به پرسش «چه مقدار» پاسخ نمی دهد. قدرت دموکراسی، حکومت اکثریت نیست و حتا حکومت مردم نیز نیست. توانمندی مداخله جویانه «هر کس» بی نام و نشان است. بدین معنا که هر کس به همان اندازه دیگری، در برابری، حق اداره امور مشترک و همگانی را دارد. بر مبنای چنین درکی از دموکراسی، تزی که کمونیسم را در مقابل دموکراسی قرار دهد زیر پرسش مجدد برده می شود. واژه «کمونیسم» چون «دموکراسی» می تواند چیزهای متفاوتی را در بر گیرد. با درآمیختن ایمان باوری به ضرورت تاریخی و فرهنگ تحقیر و بدگمانی می توان به کمونیسم ویژه ای رسید که تصاحب مجدد نیروهای مولده توسط قدرت دولتی و مدیریت آن توسط برگزیدگان «کمونیست» است. رانسیر می گوید این سیستم می تواند آینده ای برای سرمایه داری فراهم کند، اما نمی تواند آینده رهایی باشد. آینده رهایی تنها می تواند توسعه ی خودمختار حوزه جمعی برآمده از مشارکت آزاد مردان و زنانی باشد که اصل برابری را در عمل اجرا می کنند. در برابر این پرسش که آیا ما باید اصل برابری را «دموکراسی» بنامیم و به آن بسنده کنیم؟ آیا «کمونیسم» خواندن این اصل مزیتی دارد؟ رانسیر سه دلیل موجه برای نام گذاری کمونیسم ارائه می دهد: اولی این است که کمونیسم بر اصل وحدت و برابری هوشمندی ها تأکید دارد. دومی این است که کمونیسم بر خصلت اثباتی موجود در ذات اشتراکی کردن اصل برابری تأکید می ورزد. و سومی این است که کمونیسم نشان دهنده توانایی ذاتی این روند در فراروی از خود است.

درباره ایده کمونیسم

ژاک رانسیر

آن چه که من در این جا باید بگویم مطلب ساده ای است. حتی می تواند انگار جلوه کند. اما چون از ما می خواهند که درباره معنای امروزی واژه کمونیسم تأملی کنیم، درست این است که چند پرسش ابتدایی در میان گذاریم و چند فاکت ساده را مورد توجه قرار دهیم. فاکت نخست این است: واژه کمونیسم تنها به جنبش های شکوهمند و قدرت های دولتی هولناک اشاره ندارد. نام کنار افتاده یا منفوری نیست که بار حماسی و پُرخطر احیایش را ما باید بر دوش گیریم. «کمونیست»، امروزه، نام حزبی است که بر پر جمعیت ترین ملت و بر یکی از قدرت های سرمایه داری شکوفای جهان حکومت می کند. پیوند موجود میان کلمه «کمونیسم»، خودکامگی دولتی و استثمار سرمایه داری همواره باید در چشم انداز هر تأملی درباره معنای امروزی این واژه قرار گیرد.

تأمل ویژه من بر این واژه از فرازی از آلن بدیو (۲) در مصاحبه اخیر آرگان حزب کمونیست فرانسه با او حرکت می کند که می گوید: «فرضیه کمونیسم، فرضیه رهایی است» (۳). این جمله را من این گونه تعبیر می کنم که معنای کمونیسم در ذات پراتیک های رهایی خواهانه قرار دارد. کمونیسم، شکل جهان روایی است که این پراتیک ها به وجود می آورند. من به طور کامل با این گزاره به گونه ای که تبیین شد موافقم. آن چه که اکنون باقی می ماند و باید تعریف شود، این است که رهایی چیست و مسلزم کدام کمونیسم است.

شگفت انگیز نیست که من از مقوله رهایی حرکت کنم که به دیده ی من نیرومندترین و استوارترین مفهومی است که اندیشمند رهایی فکری، ژوزف ژاکوتو (۴)، مطرح کرده است. رهایی، خروج از موقعیت صغیری است. صغیر، کسی است که نیاز به هدایت شدن دارد تا در سمت گیری هایش گم راه نشود. این است ایده ای که بر منطق آموزش سنتی حاکم است. بنا بر آن، استاد از وضعیت نادانی یعنی نابرابری شاگرد حرکت می کند، با این هدف که او را گام به گام به سوی آگاهی که راه فرارسیدن برابری است هدایت کند. این است، در عین حال، منطق روشنگران یا نخبگان فرهیخته ای که باید خلق نادان و خرافه پرست را در مسیر ترقی راه نمایی کنند. این منطق، به باور ژاکوتو، ابزاری واقعی برای ابدی کردن نابرابری به نام خود برابری است. چنین روند نظم یافته که با آموزش انسان نادان و مردم می خواهد آن ها را به سوی برابری موعود رهنمون سازد، به واقع، دربرگیرنده یک نابرابری تقلیل ناپذیر میان دو نوع هوشمندی است. در این جا، استاد هرگز با شاگرد برابر نخواهد شد زیرا او علمی را برای خود نگهداشته است که تفاوت گذار است. علمی که بچه دانش آموز و خلق دانش آموز هرگز آن را فرا نخواهند گرفت، که ساده گویم علم نادانی است. در مقابل این منطق نابرابرانه، اندیشه رهایی اصل برابری را قرار می دهد که به نوبه ی خود با دو اصل بنیادین (۵) تعریف می شود. اولین اصل بنیادین این است که برابری هدفی نیست که باید به آن رسید بلکه نقطه ی آغاز حرکت است. پیش شرطی است که برای یک واریسی ممکن، فضایی را می گشاید. اصل بنیادین دوم این است که هوشمندی (۶)، یکی است. هوشمندی استاد و هوشمندی شاگرد، هوشمندی قانون گذار و هوشمندی پیشه ور و غیره وجود ندارند، بلکه تنها یک هوشمندی وجود دارد که با هیچ جایگاهی در مراتب اجتماعی هم خوانی ندارد، که به منزله هوشمندی هر کس، از آن هر کس می باشد. در نتیجه، رهایش بدین معناست: تصدیق هوشمندی واحد و حقیقت پژوهی قوه ی برابری هوشمندی ها.

گسست از پیش انگاشت آموزشی مبتنی بر دوگانگی هوشمندی ها، هم زمان به معنای گسست از منطق اجتماعی تقسیم افراد جامعه بر اساس جایگاه های اجتماعی است، آن گونه که افلاطون در کتاب جمهوری خود در دو قضیه مطرح می کند. بنا بر نظریه او، پیشه وران تنها باید به کار ویژه ی خود بپردازند و نه به کاری دیگر. نخست، به این دلیل که کار منتظر نمی ماند و دوم این که خداوند به پیشه وران قابلیت ویژه برای انجام حرفه ای ویژه داده است که دربردارنده ی بی کفایتی آن ها برای انجام هر پیشه دیگر است. در تقابل با دو قضیه فوق، ما می گوئیم که رهایی زحمتکشان به این معناست که نخست، کار می تواند در انتظار بماند و دوم، قابلیت - و بنابراین عدم قابلیت - که ویژه ی پیشه ور باشد وجود ندارد. پس رهایش مستلزم گسست پیوندهای برخاسته از ضروریات میان حرفه و شکلی از هوشمندی است. به معنای تصدیق جهان روایی قابلیت برابره آن هایی است که گمان می رفت تنها باید هوشمندی ویژه مربوط به حرفه ی خود را داشته باشند، یعنی (نا) هوشمندی (۷) متناسب با خاستگاه فرودست شان.

رهایش، بدین ترتیب، دربردارنده ی کمونیسم هوشمندی است که با نمایش توانایی «ناتوان ها» به اجرا درمی آید. ژاکوتو می گوید: توانایی نادان در خودآموزی. ما می توانیم بی افزایش کارگر در روی گرداندن نگاه و فکر خود از کار یدی. توانایی اشتراکی زحمتکشان در متوقف کردن کاری که «منتظر نمی ماند»، با این که برای گذران زندگی خود نیاز به کار کردن دارند. توانایی زحمتکشان در تغییر و تبدیل فضای خصوصی کارگاه به فضای عمومی، در سازماندهی تولید به دست خود، در به عهده گرفتن مدیریت شهری که حاکمانش آن را ترک و یا بدان خیانت کرده اند و در ایجاد همه ی اشکال نوآوری برابره که توانایی جمعی مردان و زنان رهایی یافته را به طور ویژه به نمایش می گذارند.

گفتم: «ما می توانیم بی افزایشیم». ما می توانیم اشکال اشتراکی به روز کردن این کمونیسم را از نظریه کمونیسم هوشمندی استنتاج کنیم. در این جاست که با یک دشواری رو به رو می شویم: در چه میزانی، تصدیق کمونیستی هوشمندی هر کس می تواند با سازماندهی کمونیستی یک جامعه همسان شود؟ ژاکوتو چنین امکانی را به کلی رد می کرد. رهایی، از نظر او، شکلی از عمل است که تا بی نهایت می تواند از فردی به فردی دیگر انتقال یابد. رهایی، در این جا، به طور مطلق در مقابل منطق گروه های اجتماعی و منطق انباشتگی ایجابی توسط قوانین جاذبه اجتماعی چون جاذبه فیزیکی قرار می گیرد. هر کس می تواند خود را به رهایی رساند و برای رهایی دیگران اقدام کند. بنابراین می توان بشریتی متشکل از افراد رهایی یافته متصور شد.

سروکار ما در این جا تنها با اعتقادات شخصی اندیشمندی عرف شکن [ژاکوتو - مترجم] نیست. هم چنان که با تقابلی ساده میان فرد و جمع رو به رو نیستیم. مساله این است که اشتراکی کردن توانایی هر کس چگونه می تواند با سازماندهی تمامی یک جامعه سازگار شود. چگونه اصل بی-سرواری (آنارشیک) ((۸)) رهایی می تواند به اصل توزیع اجتماعی جایگاه ها، وظیفه ها و قدرت ها درآید. اکنون زمان آن رسیده است که این مساله را به دور از موعظه های مکرر درباره خودجوشی و سازماندهی مطرح کنیم. رهایی را به یقین می توان بی نظمی خواند، اما این بی نظمی هیچ خودانگیخته نیست. بر عکس باید گفت که تشکیلات بیشتر وقت ها چیزی جز بازتولید خودبخودی شکل های موجود نظم اجتماعی نیست. اما نظم رهایی به چه معناست؟ این پرسش کسانی بود که در سده ی ژاکوتو، مانند کابه دست به ایجاد کولونی های کمونیستی زدند و یا چون مارکس و انگلس احزاب کمونیست به وجود آوردند. کولونی های کمونیستی چون کولونی ایکاری به رهبری کابه در ایالات متحده ناکام شدند. آن ها، بر خلاف عقیده افراد کند ذهن، به این دلیل ناکام نشدند که خصوصیات فردی نمی توانند تن به نظم اشتراکی دهند بلکه بر عکس به این دلیل که توانایی کمونیستی یعنی تشریک توانایی متعلق به همگان نمی توانست خصوصی شود، تبدیل به فضیلت خصوصی انسان کمونیست گردد. زمان مندی رهایی - زمان مندی پویش قدرت فکری جمعی- نتوانست با برنامه ریزی جامعه سازمان یافته ای که به هر مرد و زنی جایگاه و نقش خود را می داد، هم سانی پیدا کند. گمونه های دیگر، در دور و بر، خیلی بهتر از این کارزار بیرون می آیند. دلیلش هم ساده است: آن ها از زحمتکشان کمونیست رهایی یافته تشکیل نشده بودند، بلکه مردان و زنانی را زیر اُتوریت ی نظمی مذهبی گردهم آورده بودند. این در حالی است که گمونه ایکاری از کمونیست ها تشکیل شده بود. این کمونیسم، از همان ابتدا، به دو بخش تجزیه شد: یکی، سازماندهی اشتراکی زندگی روزمره توسط پدر روحانی گمونه و دیگری، انجمن مساوات چون تجسم کمونیسم کمونیست ها. هر چه باشد، زحمتکش کمونیست زحمتکشی است که به جای محدود کردن خود در اجرای وظایف مفید کارگری، توانمندی خویش در وضع قوانین عمومی و بحث و بررسی آن ها را به اثبات می رساند. فراموش نکنیم که جمهوری افلاطون این مساله را به شیوه ی خود حل کرده بود. در آن جا، زحمتکشان، که روحشان از آهن ساخته شده است، نمی توانند کمونیست باشند. تنها قانون گزاران که روحی از زر دارند، قادرند و باید از طلای مادی چشم پوشی کنند و به شیوه ی کمونیستی از قیل تولید زحمتکشان غیر کمونیست زندگی کنند. بدین ترتیب، جمهوری افلاطون خود را چون حکومت کمونیست ها بر کارگران تبیین می کند. این، راه حلی کهنه است اما هنوز هم توسط دولتی که در ابتدا نام بردیم، با ارج تمام و به بهای تقویت جدی گروه نخبه‌پانان، به کار گرفته می شود.

کابه نخبه‌پانان را از یاد برده بود. اما مارکس و انگلس تصمیم گرفتند که حزب کمونیستی که خود ایجاد کرده بودند را منحل سازند و منتظر بمانند تا تکامل نیروهای مولده، به جای این "خرهای تمام عیار" (۹) که خود را برادران پرولترها می خواندند و از تئوری آن ها هیچ سر در نمی آوردند، پرولترهای واقعی کمونیست را قرار دهد. برای مارکس و انگلس، کمونیسم نمی توانست تجمع افراد رهایی یافته ای باشد که در پاسخ به خودخواهی و بی عدالتی اجتماعی، زندگی جمعی را تجربه می کنند. کمونیسم، نزد آن دو، می بایست تحقق کامل شکل جهان شمولی باشد که از هم اکنون در سازماندهی سرمایه داری تولید و سازماندهی بورژوازی اشکال زندگی به اجرا در می آید. کمونیسم، فعلیت بخشی به خردمندانگی (۱۰) مشترکی بود که از هم اکنون در شکل متضاد خود، در ویژگی منافع خصوصی، وجود دارد. نیروهای اشتراکی رهایی از پیش وجود داشتند. تنها چیز غایب، شکل ذهنی و مشترک تصاحب مجدد آن ها بود.

در این میان، تنها مساله ای که وجود داشت، همین واژه «تنها» بود. این مشکل اما می توانست به بهای دو اصل بدیهی دور زده شود. نخست، این اصل که رشد نیروهای مولده دارای دینامیکی درونی یا ذاتی است. نیروی گمونه ای که خود این رشد به کار می اندازد شکل های نفع خصوصی سرمایه داری را می ترکاند. دوم، این اصل که توسعه ی نیروهای مولده، به همان سان و بیشتر، در منطق خود، همه ی شکل های گمونه، همه ی شکل های جمعی جدا از هم که در خانواده، دولت، مذهب و یا دیگر روابط اجتماعی سنتی تجلی می یابند را از بین می برد. پس مشکل واژه «تنها» بدین صورت دور زده می شد: کمونیسم در تنها شکل گمونه ی ممکن با فروپاشی شکل های دیگر جمعی آشکار می شد.

بدین ترتیب، حذف تنش میان کمونیست‌ها و گم‌نفته‌ها امکان‌پذیر می‌شود. اما تنها اشکال این راه حل این بود که ناهمگونی بین منطق‌های خواهی و منطق توسعه نظم اجتماعی را از بین می‌برد. این راه حل، آن چه که قلب‌های را تشکیل می‌دهد محو می‌سازد. یعنی آن چه که کمونیسم هوشمندی می‌نامیم یا تصدیق‌توانایی هر کس در حضور در جایی که نمی‌تواند باشد و در انجام کاری که نمی‌تواند انجام دهد. این راه حل، در مقابل، می‌رود که امکان کمونیسم را بر ناتوانی انسان‌ها بنیان نهد. اما این اعلام‌ناتوانی خود دو جنبه دارد. از یکسو، امکان‌پذیری ذهنیت کمونیستی را به آزمون سلب مالکیتی پیوند می‌دهد که از یک فرایند تاریخی ناشی می‌شود: پرولتاریا، به گفته مارکس، طبقه‌ای را در جامعه تشکیل می‌دهد که دیگر طبقه‌ی ویژه‌ای از جامعه نیست بلکه حاصل تجزیه همه‌ی طبقات است. پرولتاریا، بنابراین، هیچ چیز جز زنجیرهایش را از دست نمی‌دهد. آگاهی نسبت به موقعیت خود لازمه‌ی شکل‌پذیری پرولتاریا چون نیروی انقلابی است و این خود موقعیت پرولتاریاست که او را وادار به کسب این آگاهی می‌کند. قابلیت پرولتر، بدین ترتیب، با زر آگاهی که چیزی جز تجربه انسان آهنی، تجربه کارخانه و استثمار نیست، همسان می‌شود. اما از سوی دیگر، خود موقعیتی که باید پرولتر را آگاه سازد، به صورت موقعیت نادانی حاصله از ساز و کار سلطه‌ایدئولوژیکی مطرح می‌شود. انسان آهنی، انسان گرفتار سیستم استثماری تنها می‌تواند این نظم را در آینه‌ی معکوس ایدئولوژی بنگرد. از این رو، قابلیت پرولتر نمی‌تواند قابلیت خود/و باشد. این قابلیت، شناخت فرایند کلی و ریشه‌های نادانی پرولتر است. شناختی است که تنها در دسترس کسانی است که گرفتار سیستم نیستند، یعنی کمونیست‌ها چون کسانی که هیچ چیز نیستند جز کمونیست.

پس زمانی که می‌گوییم فرضیه کمونیستی فرضیه‌های است، نباید تنش تاریخی مابین دو فرضیه را فراموش کنیم. فرضیه کمونیستی تنها بر پایه فرضیه‌های امکان‌پذیر است. تنها به معنای اشتراکی کردن توانمندی هر کس است. اما از همان ابتدا، جنبش کمونیستی - منظور من در این جا آن جنبشی است که ایجاد جامعه کمونیستی را هدف خود قرار داده است - آغشته به پیش‌انگاشتی مخالف و نابرابرانه در شکل‌های گوناگون بود: فرضیه آموزشی-ترقی خواهانه تفاوت هوشمندی‌ها؛ تحلیل ضد انقلابی از انقلاب فرانسه چون شکوفایی فردگرایی نابودکننده اشکال سنتی گم‌نفته و همبستگی؛ افشاگری بورژوازی ابتکار جوانان افشار خلقی که کلمات غلمبه، تصویرها، ایده‌ها و امیدها را به شیوه‌ی خود از آن خود می‌کنند و غیره. فرضیه‌های فرضیه اعتماد است، اما توسعه علم مارکسیستی و احزاب کمونیست آن را با ضد خود، با فرهنگ بدگمانی مبتنی بر پیش‌انگاشت ناتوانی تعداد کثیر در کشف و فهم مسایل آمیخته کرده است.

به صورت کاملاً منطقی، فرهنگ بدگمانی مسئولیت‌تقابل کهنه افلاطونی بین کمونیست و کارگر را به گردن می‌گیرد. این کار را در شکل دو «الزام متضاد» (۱۱) انجام می‌دهد: با بی اعتبار کردن شور کمونیست‌ها به نام تجربه کارگران و با بی اعتبار کردن تجربه کارگران به نام دانش پیشگام کمونیست. کارگر، در این جا، هم زمان دو نقش ایفا می‌کند: یکی نقش فرد خودخواهی که فراتر از منافع اقتصادی بلاواسطه خود را نمی‌بیند و دیگری نقش کارشناسی که در آزمون طولانی و منحصر به فرد کار و استثمار تعلیم دیده است. کمونیست نیز، به نوبه‌ی خود، یا یک آنارشیست خرده بورژواست که برای تحقق یافتن آرزوهایش، حتا با به خطر انداختن حرکت آرام و ضرورت تحولات، بی‌تابی می‌کند و یا یک مبارز تحصیل کرده‌ی به طور کامل وفادار به آرمان‌های اشتراکی است. سرکوب دوجانبه روح زمین کمونیست توسط روح آهنین کارگر و روح آهنین کارگر توسط روح زمین کمونیست توسط همه‌ی حکومت‌های کمونیستی، از NEP (۱۲) تا انقلاب فرهنگی [چین - مترجم]، انجام می‌گیرد. علم مارکسیستی و سازمان‌های چپ نما نیز این سرکوب را اندرونی می‌کنند. تصور کنیم چگونه نسل من، از ایمان آلتوسری به علم، که مسئولیت برملا کردن توهمات اجتناب‌ناپذیر عوامل تولید را بر عهده گرفته بود، ره به شوق مائوئیستی برای تجدید تربیت روشنفکران از طریق کار در کارخانه و زیر اُتوریت کارگر می‌برد و این همه را با خلط دو پدیدار، یکی تجدید تربیت روشنفکران توسط کار پدی و دیگری تجدید تربیت مخالفین توسط کار اجباری، انجام می‌دهد.

به نظر من، اگر باید زیر نام کمونیسم چیزی نوین اندیشیده شود، خارج کردن ایده کمونیستی از این دو «الزام متضاد» را باید هدف اساسی قرار داد. به واقع نمی‌ارزد که احیای مجدد ایده کمونیستی را به تنها یک عنوان تقلیل داد و آن این که کمونیسم را به یقین عامل کشتار و فجاج بسیار دانست. هر چه باشد، دست سرمایه‌داری و به اصطلاح دموکراسی‌ها نیز بسی به خون آغشته است. همین نوع استدلال است که تعداد فلسطینی‌های قربانی اشغال اسرائیلی را با یهودیان قربانی نسل‌کشی نازیسم، تعداد یهودیان قربانی نازی‌ها را با میلیون‌ها آفریقایی قربانی تبعید و برده‌داری، با قربانیان جمهوری استعماری فرانسه و یا قتل عام سرخ‌پوستان توسط آمریکای دموکراتیک مقایسه می‌کند. این گونه شبیه‌سازی و سلسله‌مراتبی کردن شرارت‌ها همیشه در نهایت به عکس خود تبدیل می‌شود و به نام هم‌ارزی این و آن ستم، هر تفاوتی را از بین می‌برد. این است حرف آخر گونه‌ای نیهیلیسم مارکسیستی.

پس به زحمتش نمی‌ارزد که وقت زیادی صرف این‌گونه ادله کنیم. همین‌طور نیز درباره سازماندهی مناسب و ابزار «تصرف قدرت» به بحث‌ها دامن زنیم. تاریخ احزاب و دولت‌های کمونیستی به ما می‌آموزد که چگونه می‌توان تشکلاتی استوار برای تصرف قدرت سیاسی و حفظ آن ایجاد کرد. به واقع، بسی‌مناسب‌تر است که از خود بپرسیم که کمونیسم چون توانایی هر کس به چه چیز شباهت دارد. پس در توافق با آلن بدیو، من هم فکر می‌کنم که تاریخ کمونیسم چون تاریخ رهایی، نخست تاریخ لحظه‌های کمونیستی است که به‌طور عمومی لحظه‌های زوال نهادهای دولتی و افول احزاب حکومتی‌اند. واژه لحظه را نباید خوار شمرد. *لحظه* تنها به معنای نقطه‌ای رو به زوال در سیر زمان نیست، بلکه افزون بر این به معنای momentum یا جا به جایی توازن‌ها و استقرار روندی دیگر از زمان است. *لحظه* کمونیستی، پیکربندی نوین چیزی است که «مشترک» commun معنی می‌دهد. پیکربندی مجدد جهان ممکنات است. لحظه، تنها زمان تردد آزاد ذرات جدا شده نیست. لحظه‌های کمونیستی از خود توانایی سازماندهی بیشتری نسبت به روزمرگی بوروکراتیک نشان داده‌اند. اما راست است که سازماندهی کمونیستی، از دید توزیع «بهنجار» جایگاه‌ها، مقام‌ها و هویت‌ها، همواره سازماندهی بی‌نظمی بوده است. اگر کمونیسم برای ما تصویرپذیر است، چون سنتی تصورپذیر است که این لحظه‌های پرآوازه یا گمنام ایجاد کرده‌اند، لحظه‌هایی که زحمتکش‌شان ساده، مردان و زنان عادی، توانمندی خود را در پیکار برای حقوق خود و حقوق همگان نشان داده‌اند، کارخانه‌ها، شرکت‌ها، ادارات، مدارس و ارتش‌ها را با اشتراکی کردن نیروی برابری هر کس با هر کس به راه انداخته‌اند. اگر زیر این پرچم، چیز نوینی سزاوار بازسازی باشد، شکلی از زمانمندی است که پیوستگی این لحظه‌ها را در ویژگی و تکبودی‌شان مشخص می‌سازد. این بازسازی اما مستلزم تصدیق دوباره‌ی فرضیه اعتماد است که توسط فرهنگ بی‌اعتمادی رایج در دولت‌ها، حزب‌ها و گفتارهای کمونیستی سست شده و یا از میان رفته است.

پیوندی که میان تصدیق ذهنیتی ویژه و بازسازی زمانمندی‌ای مستقل وجود دارد، امروزه برای هر تأملی درباره فرضیه کمونیستی فوق‌العاده مهم و اساسی است. حال به نظرم می‌رسد که چند «یقین» مساله‌انگیز مربوط به منطق روند سرمایه‌داری راه بحث در این باره را مسدود کرده است. این یقین‌ها امروزه دو شکل اصلی به خود گرفته‌اند. از یک سو، ما با قوت شاهد تصدیق تری هستیم که کمونیسم را حاصل تغییرات ذاتی سرمایه‌داری می‌داند. توسعه کنونی اشکال تولید غیرمادی (۱۳) چون دلیلی بر پیوند میان دو تز اصلی *مانیفست کمونیست* معرفی می‌شود. یکی اعلام می‌کند: «هر آن‌چه که جامد است در فضا تبخیر می‌شود» و دیگری می‌گوید که سرمایه‌داران گورکنان خود خواهند شد. به ما می‌گویند که کاپیتالیسم امروز، به جای تولید اجناس تصاحب‌شدنی، یک شبکه‌ی فرارسانی فکری ایجاد می‌کند که در آن، تولید، مصرف و مبادله به فرایندی واحد و مشترک تبدیل می‌شوند. بدین طریق، مضمون تولید سرمایه‌داری، با همسان شدن هر چه بیشتر با قدرت کمونیستی کار اشتراکی غیرمادی، شکل خود را می‌تَرَکَاند. در نتیجه، تقابل نهان میان کمونیستی که روح طلایی دارد و زحمتکشی که روح آهنی، در فرایندی تاریخی به نفع اولی از بین خواهد رفت. اما خود این پیروزی کمونیست بر کارگر، بیش از پیش چون پیروزی کمونیسم سرمایه‌داری بر کمونیسم کمونیست‌ها تجلی پیدا خواهد کرد. در کتاب خود به نام *Good bye M. Socialisme*، آنتونیو نگری به نقل از یک نظریه پرداز معاصر می‌نویسد که نهاد مالی، به ویژه از طریق دارایی‌های مستمری، امروزه تنها نهادی شده است که می‌تواند میزان کار انباشته و یگانه را تأمین کند، تنها نهادی می‌باشد که قادر به تجسم واقعیت کار جمعی است. بدین سان، در این جا با کاپیتالیسم سرمایه *capitalisme du Captal* رو به رویم که «تنها» باید آن را تبدیل به کاپیتالیسم بسیاریان *capitalisme des multitudes* کرد. در بحث خود در همین کنفرانس، آنتونیو نگری به روشنی تأکید کرد که این «کمونیسم سرمایه» در حقیقت تصاحب امر مشترک توسط سرمایه و بنابراین سلب مالکیت از بسیاریان *multitudes* است. اما هنوز خیلی مانده که صحبت از «کمونیسم» و عقلانیت تاریخی کنیم. آن‌چه که «بحران» مالی زیر پرسش برده است به‌طور دقیق همین عقلانیت این عقلانیت است. «بحران» امروز به واقع ایستی ناگهانی بر اتوپیای سرمایه‌داری است که به تنهایی طی بیست سال پس از فروپاشی امپراطوری شوروی در جهان فرمان‌روایی کرد. از آن جمله است، اتوپیای تنظیم خودکار بازار و امکان تجدید سازمان تمامی نهادها و روابط اجتماعی، اتوپیای تجدید سازمان همه‌ی اشکال زندگی انسانی بنا بر منطق بازار آزاد. یک بازنگری فرضیه کمونیستی امروز باید رویداد بی‌سابقه و رشکستگی بزرگ اتوپیای سرمایه‌داری را به حساب آورد.

همین وضعیت نیز می‌بایست ما را به سمتی هدایت کند که شکل معاصر دیگری از گفتمان مارکسیستی را زیر پرسش بریم. نظریه‌ای که به شرح مرحله نهایی سرمایه‌داری می‌پردازد که در آن یک خرده‌بورژوازی جهانی شکل می‌گیرد و پیامبری نیچه درباره فرمانروایی «واپسین انسان» تحقق می‌پذیرد: جهانی که به‌طور کامل در خدمت مال و منال، کیش کالا و نمایش، لذت جویی فرامَن *Surmoi* و آزمایشات نارسیستی بر روی خود است. آن‌ها که برای ما از پیروزی کامل «فردگرایی انبوه» سخن می‌رانند بر دموکراسی نامیدن آن اتفاق نظر دارند. دموکراسی، بدین سان، تجلی جهان واقعی برآمده از سلطه سرمایه و نابودی فزاینده همه‌ی شکل‌های کُموُنْته و جهان رواست. این توصیف،

بنابراین، بدیلی ساده می‌سازد: یا دموکراسی چون فرمان‌روایی پست «واپسین انسان» و یا «چیزی فرای دموکراسی» که به طور طبیعی چهره کمونیسم به خود می‌گیرد.

مساله این است که امروزه بسیاری موافق این توصیف اند اما هم زمان نتایج متضادی از آن می‌گیرند: کسانی چون روشنفکران راست‌گرا که افسوس ناپود شدن پیوندهای اجتماعی سنتی و نظم نمادین توسط دموکراسی را می‌خورند؛ جامعه‌شناسان کهنه‌کاری که نقد اجتماعی نیکوی قدیمی را در مقابل «نقد هنری» خطرناک شورشیان ۱۹۶۸ (۱۴) قرار می‌دهند؛ جامعه‌شناسان پست‌مدرنی که عدم پذیرش فرمانروایی و فور جهانی از سوی ما را به ریشخند می‌گیرند و یا سرانجام فیلسوفانی که ما را امروز دعوت به انجام وظیفه‌ای چون نجات سرمایه‌داری با دمیدن مضمون روحانی نوینی بر آن می‌کنند... در درون این صورت‌فلکی، بدیل ساده‌ای چون منجلاّب دموکراتیک یا جهش کمونیستی خیلی سریع مساله انگیز می‌شود. هنگامی که به توصیف فرمانروایی شرم‌آور نارسیسیم دموکراتیک جهانی پرداختیم، می‌توان البته نتیجه گرفت که تنها کمونیسم ما را از این باتلاق برون خواهد آورد. اما این پرسش نیز طرح می‌شود که با کی، با چه نیروهای ذهنی می‌خواهیم کمونیسم را بسازیم؟ در این صورت، فراخوان برای کمونیسم آینده بیشتر شباهت به پیامبری هایدگری پیدا می‌کند، زمانی که او دعوت به دگرگونی بر لب پرتگاه می‌کند، مگر این که اشکال مبارزه با هدف ضربه زدن به دشمن و از حرکت بازداشتن ماشین سرمایه‌داری را در نظر داشته باشیم. مساله این است که برای بلوکه کردن ماشین اقتصادی سرمایه‌داری، دلالتان بورس آمریکایی و دزدان دریایی سومالی در تجربه نشان داده‌اند که کارآمدتر از مبارزان انقلابی‌اند. بدبختانه خرابکاری تأثیرگذار آن‌ها هیچ زمینه‌ای برای هیچ کمونیسمی به وجود نمی‌آورد.

بازبینی فرضیه کمونیسم امروز بنابراین مستلزم آن است که سناریوهای دنیوی یا شکل‌های امکان‌پذیری کمونیسم را از هم تفکیک کنیم. کمونیسم، یا پیامد فرایند درونی سرمایه‌داری است و یا واپسین شانس ما بر لب پرتگاه. این دو سناریوی زمینی به دو نوع آلودگی منطق کمونیستی‌رهایی توسط منطق نابرابری وابسته مانده‌اند. یکی، منطق آموزشی ترقی‌خواهانه روشنگران است که از سرمایه‌استادی می‌سازد که زحمتکشان نادان را آموزش می‌دهد و آن‌ها را برای یک برابری آتی آماده می‌سازد. دیگری، منطق واکنشی ضدترقی‌خواهانه است که شکل‌های مدرن تجربه واقعی را با پیروزی فردگرایی بر گم‌و‌گشته‌هایمانند می‌سازد. پروژه احیای فرضیه کمونیستی زمانی معنا دارد که این دو نوع آلودگی و شیوه‌ای که این‌ها امروزه بر تحلیل‌های به اصطلاح انتقادی از وضع موجود حاکم‌اند زیر پرسش رود. زمانی معنا دارد که توصیف‌های غالب در جهان موسوم به پست‌مدرن زیر پرسش رود. شکل‌های معاصر سرمایه‌داری، انفجار بازار کار، بی‌ثباتی جدید و نابودی سامان‌های همبستگی اجتماعی، امروزه اشکالی از زندگی و تجربه کاری ایجاد می‌کنند که به طور غالب بیشتر به اوضاع پرولترهای سده‌ی نوزده نزدیک‌اند تا به جهان فن‌آوران high-tech و یا به فرمان‌روایی جهانی خرده‌بورژوازی‌ای که بنا بر توصیف جامعه‌شناسان، هم و غم خود را صرف کیش دیوانه‌وار مصرف می‌کند. اما در این جا تنها موضوع بر سر رد صحت این توصیف‌ها نیست. به طور ریشه‌ای، موضوع بر سر رد گونه‌ای پیوستگی میان تحلیل‌های کلی تاریخی و تبیین نقشه‌های امر ممکن است. ما می‌بایست فراگرفته باشیم که چقدر استراتژی‌های بزرگ مبتنی بر تحلیل از تحولات اجتماعی قابل‌تردید‌اند. رهایی، به نوبه‌ی خود، هرگز نه تحقق ضرورتی تاریخی است و نه واژگونی قهرمانانه‌ی این ضرورت. رهایی را باید در نابهنگامی‌اش اندیشید که در دو چیز معنا پیدا می‌کند: اولی، فقدان ضرورت تاریخی است که هستی‌رهایش را بنیاد می‌نهد و دومی، ناهمگونی آن است نسبت به شکل‌های تجربی سازمان‌یافته توسط سلطه در طول زمان. تنها میراث کمونیستی که می‌ارزد بررسی شود، آتی است که، امروز چون دیروز، شکل‌هایی تجربی از توانایی هر کس را به ما عرضه می‌دارد. تنها آگاهی کمونیستی، آن آگاهی مشترکی است که از این آزمایش‌گری‌ها بر می‌تابد.

می‌توان به من ایراد گرفت که کمونیسم را با عباراتی تعریف می‌کنم که چندان با کلمات مورد استفاده از سوی من برای تعریف دموکراسی تفاوت ندارد. پاسخ می‌دهم که دریافت من از رهایی تزی را زیر پرسش دوباره می‌برد و آن نظریه‌ای است که کمونیسم را در مقابل دموکراسی، چه در شکل سلطه دولت بورژوازی و چه در شکل جهان سازمان‌یافته توسط قدرت کالایی قرار می‌دهد. ما می‌دانیم که واژه «دموکراسی» می‌تواند چیزهای متفاوتی را در بر گیرد، اما در عین حال می‌دانیم که واژه «کمونیسم» نیز چنین است. و باز هم می‌دانیم که وقتی ایمان باوری به ضرورت تاریخی برابری با فرهنگ تحقیر درآمیزد، به کمونیسمی بسیار ویژه می‌رسیم: به کمونیسم چون تصاحب مجدد نیروهای مولده توسط قدرت دولتی و مدیریت آن توسط برگزیدگان «کمونیست». بار دیگر تکرار می‌کنیم، این سیستم می‌تواند آینده‌ای برای سرمایه‌داری داشته باشد، اما نمی‌تواند آینده‌رهایی باشد. آینده‌رهایی تنها می‌تواند توسعه‌ی خودمختار حوزه‌ی اشتراکی برآمده از مشارکت آزاد مردان و زنانی باشد که اصل برابری را در عمل اجرا می‌کنند. این را آیا ما باید «دموکراسی» بنامیم و به آن بسنده کنیم؟ آیا «کمونیسم» خواندن آن مزیتی دارد؟ من می‌توانم سه دلیل موجه برای نام‌گذاری کمونیسم بیاورم. اولی این است که کمونیسم بر اصل وحدت و برابری هوشمندی‌ها تأکید دارد. دومی این است که کمونیسم بر خصلت اثباتی موجود در ذات اشتراکی کردن اصل برابری

تأکید می‌ورزد. سومی این است که کمونیسم نشان‌دهنده توانایی ذاتی این روند در فراروی از خود است. بی‌نهایتی روندی است که امکان ابداع آتیه‌هایی تا کنون غیر قابل تصور را به وجود می‌آورد. در عوض، من واژه کمونیسم را رد خواهم کرد اگر بدین معنا باشد که ما از پیش بدانیم آن چه که این توانایی می‌تواند چون تغییر کل جهان تحقق بخشد و از پیش بدانیم که راه رسیدن به آن چیست. آن چه که ما می‌دانیم تنها آن چیزی است که این توانایی، امروز، در شکل‌هایی از مبارزه، زندگی و اندیشه‌ی جمعی، در ناسازگاری با سیستم، می‌تواند تحقق بخشد. بازبینی فرضیه کمونیستی از کاوش توانمندی هوشمندی جمعی که در ذات این شکل‌ها وجود دارد می‌گذرد. این کاوش به نوبه‌ی خود مستلزم احیای کامل فرضیه اعتماد است.

یادداشت‌ها

(۱) کنفرانس «درباره ایده کمونیسم» در ۱۳، ۱۴ و ۱۵ مارس ۲۰۰۹ در Birbeck Institute for the Humanities در لندن برگزار شد. متن سخنرانی ژاک رانسیر Jacques Rancière در: Moments politiques – Intervention 1977-2009 Edition La fabrique

(۲) Alain Badiou

(۳) فرضیه رهایی. Hypothèse de l'émancipation

(۴) ژوزف ژاکوتو (Joseph Jacotot 1770–1840): آموزگار فرانسوی، مبتکر روش خاصی در آموزش معروف به روش ژاکوتو. ژاک رانسیر در *آموزگاری که نمی‌داند* این روش را بویژه در مقایسه با روش‌های رایج مدرن مورد توجه و بررسی قرار می‌دهد.

(۵) اصل بنیادین : Axiome

(۶) هوشمندی : Intelligence

(۷) (نا)هوشمندی : (in)intelligence

(۸) بی-سَروری : an-archique

(۹) ânes bâtés به فرانسه

(۱۰) خردمندانگی : Rationalité

(۱۱) الزام متضاد : Double bind

(۱۲) اقتصاد نوین سیاسی در زمان لنین

(۱۳) Production immatérielle

(۱۴) جنبش ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه.